خطر خانواده

باگوان عزيز:"خانواده ي ازهم پاشيده" اصطلاحي است كه براي بيان دوران كودكي مصيبت بار به كار مي رود. تازماني كه وارد دانشگاه شدم، دو پدر و سه مادر داشتم و اگر پدربزرگها و مادربزرگهايم را هم شامل كنيم ، كه براي مدتي به عنوان والدين عمل مي كردند ، به عدد بزرگ هفت مي رسيم، به جاي رقم معمولي دو. در ابتدا حيران بودم كه چگونه است كه من نسبتاً آزاد و خوب تطبيق يافته well-adjusted بودم، درحاليكه بسياري از دوستانم كه "خوشبخت تر" بودند ، كه يك خانواده ي ثابت و معمولي داشتند ، دايماً از درخواست هاي خانواده در رنج و دردسر بودند. آيا اين "خانواده ي ازهم پاشيده" نمي تواند واقعاً يك بركت در لباس مبدل باشد؟"

خانواده ي سنتي پيشاپيش منسوخ شده است. خدمتش به اتمام رسيده است و آينده اي ندارد. براي كودك از نظر روانشناسي بسيار خطرناك است كه فقط به پدر ومادر محدود شود.

اگر كودك دختر باشد، شروع مي كند به عشق ورزيدن به پدر و يك تصوير دروني از مردي مي سازد كه مي خواهد عاشقش شود. البته او مي داند كه نمي تواند آنگونه كه مادرش به پدرش عشق مي ورزد عاشق پدر باشد، بنابراين نسبت به مادر حسادت مي ورزد. اين براي كودك يك موقعيت زشت است: از همان ابتدا، نخستين زن زندگي او، مورد حسادتش است و نخستين مرد زندگيش را هرگز به دست نخواهد آورد. ولي ذهن آن دختر، تصوير پدر را در تمام زندگي حمل خواهد كرد و تمام زندگي زناشويي او را مختل خواهد ساخت، زيرا او در هر شوهري به دنبال پدر مي گردد ،ناخودآگاه ، و هيچ مردي قادر به برآوردن خواسته ها نيست. و هيچ مردي براي اينكه پدرش باشد با او ازدواج نكرده است.از سوي مرد، او نيز در پي مادرش مي گردد. اگر كودك پسر باشد، عاشق مادرش خواهد شد و تصوير نخستين زن زندگيش را، ارضاء نشده، حمل خواهد كرد.

او عاشق زنان زيادي خواهد شد و شباهت هايي خواهد يافت. ولي شباهت ها يك چيز هستند ،_ شايد فقط مدل موي آن زن شبيه مادرش بوده باشد، يا طوري كه آن زن راه مي رود، يا چشم هاي او، يا دماغش. ولي آن دماغ، تمام يك زن نيست، و مدل مو هم به هيچ عنوان كمكي نخواهد كرد. بنابراين هيچ زني نخواهد توانست به هيچ وجه كمكي بكند، و هيچ زني براي اين با او ازدواج نمي كند كه مادرش باشد. حالا ما براي كودكان چنان موقعيت پيچيده اي خلق مي كنيم كه تمام عمرشان در رنج باقي مي مانند، و آنان مسئوليت را بر دوش ديگري مي اندازند.

مرد مي پندارد كه آن زن به او خيانت كرده است ، زيرا او فقط شبيه مادرش به نظر مي آمد و پس از ازدواج تماماً چيز ديگري شده است. آن زن او را فريب داده است!در طرف ديگر هم موقعيت همين است: هر زني مي پندارد كه مرد فريبش داده است، به او كلك زده و قبل از ازدواج چنين وانمود كرده كه همه چيز قشنگ و خوب است. پس از ازدواج، آن نقاب كه مرد داشت ازبين رفته و آن زن او را فقط يك مرد برتري طلب جنسي male chauvinistمي يابد.و

هم پدر و هم مادر پيوسته باهم مي جنگند، به همديگر نق مي زننـد، سـعي دارند بر ديگري سلطه پيدا كنند.

و كودكان مشغول يـادگيري هسـتند ، زيـرا راه ديگـري نيسـت، اين نخسـتين مدرسه ي ايشان اسـت. و در اينجا موضـوعات رياضي يا جغـرافي يا تـاريخ در كـار نيست، مسئله ي زندگي است.

آنان الفباي زندگي را مي آموزند و آنچه مي بينند اين است كه مـادر پيوسـته پـدر را اذيت مي كند و به سـتوه مي آورد و پـدر پيوسـته مي كوشد سـلطه يابـد، منكوب كند، ارباب باشد.

كودكان همچنين مي بينند .... ،_ و آنان بسيار حساس و باهوش هستند، زيرا در دنيا بسيار تازه هستند، چشمانشان روشن است، ادراك آنان هنـوز با غبـار تجربه پوشيده نشـده اسـت. آنـان مي توانند تمـام اين نفـاق را ببينند ، زيـرا اگر در وسط جنگشان، يك همسـايه وارد شـود، آنـان بي درنگ دست از جنگ مي كشـند، شـروع مي كنند به همـديگر لبخنـدزدن، در مـورد چيزهـاي قشـنگ صـحبت مي كنند و از همسايه پذيرايي مي كنند و اين احساس را به همسايه مي دهند كه آنان هرگز باهم نجنگيده اند. كودك همچنين نفاق را مي آموزد: هرچه كه هستي، يك چيز است. بايد به جامعه چـــيزي را عرضه كـــني كه جامعه از تو انتظـــار دارد باشي ، نه آنچه كه هستي، بلكه آنچه كه جامعه مايل است كه تو باشي.

از همـــان آغـــاز كـــودكي، ما در هر كـــودك يك شـــكاف شخصـــيت split personality ايجاد مي كنيم، يك اسكيزوفرنيا schizophrenia، يك وجود دوگانه.

كودكان راه ها را فرا مي گيرند ، دخـتر، براسـاس رفتـار مـادرش نسـبت به پدر، ياد مي گيرد كه يك زن چگونه بايد باشد. پسر،، براساس رفتار پدر، مي آمـوزد كه يك شوهر چگونه بايد باشد.

به همين دليل است كه همـــان حمـــاقت هـــا، نسل پس از نسل بارها و بارها تكرار مي شوند. و تمامي دنيا در مصيبت زندگي مي كنند، در نفـاق زنـدگي مي كند و مسبب ريشه اي، خـانواده ي عـرفي اسـت، جـايي كه كـودك فقط درپنـاه دو نفر است، مادر و پدر.

در آينده اين بايد تغيير كنـد، زيـرا تقريبـاً نوددرصد از بيمـاري هـاي رواني در همين خـانواده ريشه دارنـد. ما بايد خـانواده اي بـزرگ تر بسـازيم. من آن را جمع communeمي خوانم، جايي كه مردمان زيادي باهم زنـدگي كننـد. در جمع ما در آمريكـا، پنج هـزار نفر بـاهم زنـدگي مي كردنـد، بـاهم كـار مي كردنـد، از يك آشپزخانه پنج هزار نفر باهم غذا مي خوردند. كودكانشان با مردمـان بسـياري آشـنا مي شدند ، هر كسي هم سن پدرش يك عمو بود و هركسي هم سن با مـادرش يك خاله بود. كودكان از همه چيز ياد مي گرفتند. آن كودكان امكان هاي وسـيعي بـراي تجربه داشـتند و راهي نبـود كه كـودك تصـويري ثـابت از يك زن يا يك مـرد داشـته باشد، زيرا آنان با زنان بسيار زيادي برخـورد داشـتند كه عاشـقانه به سمتشـان مي رفتند. آن كودكان با پدرومادرشان زندگي نمي كردند، آنـان محوطه ي خودشـان را داشتند. مي توانستند به آنجا بروند و با آنان ديدار كننـد. كودكـان مي توانسـتند نـزد والدين بروند، يكي دو روز با ايشان زندگي كنند. زوج هاي ديگر از آنـان دعـوت مي

كردنــد، زوج هــايي كه فرزند نداشــتند. آنــان در سرتاسر آن محوطه حــركت مي كردند.تمامي آن جمع خانواده ي آن كودكـان بـود. از نظر رواني اين فقط تصـويري مبهم vague از زن در ذهن يك پسر مي آفريند و تصويري مبهم از مرد در ذهن دختر.

اين اهميتي عظيم دارد. زيرا كه آن تصـوير مبهم است و از تـاثيرات فـراوان زنان زيادي تشكيل شده است، امكاني وجود ندارد كه بتواني يك زن را پيدا كني كه با آن تصـوير به سـادگي منطبق شـود. چــون يك فكر تثــبيت شــده نــداري، فقط تصـويري مبهم داري، هر زني مي تواند آن را ارضا كنــد، هر مــردي مي تواند آن را ارضا كند.و تو با والدين زنـدگي نكـرده اي ، پس نمي داني كه يك همسـرزن چگونه بايد باشد، يك شوهر چگونه بايد رفتار كند.

تو با معصـوميت آغـاز مي كـني، عاشـقانه. تو آن مـرا دوست داري ، بـراي همين با او ازدواج كــردي. تو آن زن را دوست داري، و الگــوي ثــابتي را حمل نمي كني كه يك زن چگونه بايد رفتار كند.

تولسيداسTuslidas ، به اصطلاح قديس هنـدو، مهم تـرين قـديس در هندوستان است. هيچ كتابي به اندازه ي كتاب او خوانده نمي شـود. كتـاب او انجيل هندوهاست. او در كتـابش مي نويسـد: "اگر او (زن) را نـزني ، كتك زدن جسـمي و بــدني ، كنـترل روي او را ازدست مي دهي. با زدن او، اثبـات مي كـني كه به قــدر كافي مرد هستي."

مردانگي تو با كتك زدن زن اثبـات مي شـود! ولي اگر زن را بـزني، زن نـيز هزار و يك راه براي شكنجه دادن تو پيدا مي كند. هروقت بخواهي با او عشق بازي كني، مي گويد كه سردرد دارد.

هيچ ارتباطي بين دونفر شما نيسـت. چگونه مي تواند باشـد؟ تو آن زن را به اسارت گرفته اي و هيچ اسيري شخصي را كه آزاديش را از بين بــرده باشد نخواهد بخشيد. هيچ زني نمي تواند مردي را كه آزاديش را گرفته است ببخشايد.

ولي هنـدوها از توصـيه ي قديسشــان پـيروي كـرده اند ، واين چـيز جديـدي نيست: كتاب پنج هزار ساله ي مانوسميريتيManusmiriti ، آيين اخلاقيات هندوها نيز همين را مي گويد. كتابي توسط يك روانكاو منتشر شده در مـورد رابطه ي زن و مــرد. عنــوان آن مهم اســت:دشــمن صــميمي The Intimate Enemy، اين چـيزي است كه زن و مـرد تـاكنون زنـدگي كـرده انـد، به عنـوان دشمناني صميمي. و كودكان ياد مي گيرند و آن را تكـرار خواهند كـرد ، آنـان روش ديگري را نمي شناسند.

خانواده بايد به جمع تغيير كنـد. پنج هــزار نفــر، ده هــزار نفر مـردم كه بـاهم زندگي كنند، از نظر اقتصادي هم بهتر است از پنج يا ده هزار خانواده كه دور از هم زندگي كنند.در جمع ما: فقط پانزده نفر مسئول آشپزخانه بودند. وگرنه، دو هــزار و پانصد زن مي بايد در آشپزخانه خرد و نـابود شـوند! و به يـاد داشـته بـاش: هر زني آشپز خوبي نيست! در زن بودن هيچ چيزي وجود ندارد كه تو را يك آشپز خوب كند.

در واقع، تمام آشپزهاي بزرگ مرد هستند. در تمام هتل هاي بـزرگ، آشـپزها مرد هستند، نه زن. هر خانواده اي نمي تواند از عهده ي يك آشپز نابغه برآيــد، ولي يك جمع مي تواند از عهــده ي پــانزده نفر آشــپز مبتكر و خلاق برآيد ، هم زن و هم مرد. و ما تجربه كرديم و ديديم كه بسيار زيبا كار مي كند.

چون كودكان در محوطه ي خاص خودشان بـاهم زنـدگي مي كننـد، چيزهـاي بسيار ديگري رخ مي دهند. والدين احساس گرانباري نمي كننـد. آنـان آزادي خاصي را دارند كه كودكـان آن را ازبين مي برند ، بايد صـبر كـني تا كودكـان بخوابند و تا آنموقع خودت هم خوابت گرفته است. و كودكان مردمي بسـيار عجيب هسـتند: اگر از آنـان بخـواهي كه به خـواب برونـد، نخواهند خوابيـد! آنـان يقين پيـدا مي كنند كه اتفاقي قرار است بيفتد و براي همين است كه وادار به خوابيدن مي شوند.

و آنان نمي توانند منطق را درك كنند، كه وقتي كه مي خواهند بيـدار بماننـد، وادار به خوابيـدن مي شـوند و وقـتي كه صـبح مي خواهند بخوابنـد، از تخت پـايين كشيده مي شوند و با زور بيدارشـان مي كننـد! آنـان منطق اين را درك نمي كننـد. بسـيار مسـخره به نظر مي رسـد. ولي والـدين احسـاس آزادي خواهند كـرد، زيـرا كودكانشان با كودكان ديگر زندگي مي كنند.

ما پديــده ي جديــدي را كشف كــرديم. فكر كــرديم كه ممكن است دردسر ايجاد شود ، شايد كودكان باهم دعوا كننـد. ولي آنچه ما دريـافتيم درست عكس اين بود: كودكان بزرگتر از كودكان كوچك تر مراقبت مي كردند.

جنگي وجـود نداشـت. و هيچكس هيچ چـيز شخصي نداشت ، تمـام اسـباب بازي ها و همه چيز متعلق به جمع بود ، بنابراين حسادتي وجود نداشت. كودكـان از اينكه با زوج هاي ديگر ، نه فقط با پدر و مـادر ، باشـند احسـاس لـذت فـراوان مي كردند و طبيعاً عمو ها از پدرها مردمان بهتري هستند. درواقع، خـداي يهـود در عهد عتيق مي گويد، "مي خواهم آگاه باشي كه من عمويت نيستم، كه من شخص خوبي نيستم، كه من شخصي خشمگينم، شخصي حسود، انتقام جو هستم."

همينكه او مي گويد " من عمويت نيسـتم، پـدرت هسـتم" نشـان مي دهد كه عمو كيفيـتي بهـتر دارد. هـزاران عمو و خاله اطـراف كـودك را فراگرفته اند ، او احساس مي كند كه در محاصـره ي عشق اسـت، به هركجا كه بـرود مـورد احـترام است. زيرا مردم آنجا والدينش نيستند، هيچ كـدام جـاه طلـبي خودشـان را روي آن كودك تحميل نمي كنند.

آن كودك فرزند آنان نيست. و گرنه، هر پدر يا مادري مي كوشد كه خواسـته ها و جاه طلـبي هـاي خـودش را كه نتوانسـته در زنـدگي خـودش ارضا كنـد، توسط فرزندش برآورده سازد.

آن كودك فرزند آنان نيست. و گرنه، اگر مـردي مي خواسـته پزشك شـود و نتوانسته بشود، او مي خواهد پسـرش يك پزشك شـود ، چه آن پسر بخواهد پزشك شود و چه نخواهد، ابدا مطرح نيست. بنابراين پزشك هايي وجود دارند كه بهـتر مي بود قصاب بشوند و قصـاب هـايي هسـتند كه به عنـوان پزشك بهـتر مي بودنـد.همه چيز سروته است.

هيچكس اهميتي نمي دهد كه نـيروي بـالقوه ي كـودك چيسـت. همه به جـاه طلبي هاي خودشـان مي انديشـند ، ببينند كه پسرشـان رييس جمهـور كشـور شـده است، يا نخست وزير، بدون اينكه در نظر بگيرند كه آن پسر يك موسيقيدان بـالقوه است، يك يهودي منوهين، يا يك هنرمنـد، يك ميكل آنـژ، يا يك رياضـيدان اسـت، يك آلبرت اينشتن.

هيچكس به كودك اهميـتي نمي دهـد، او را ابـدا نبايد به حسـاب آورد !در يك جمع، اين والدين نيستند كه تصـميم مي گيرند كودكانشـان چه بايد بشـوند. كودكـان توسط والدين زاده شده اند، ولي متعلق به آنان نيستند. به جمع تعلق دارند، و جمع تصميم مي گـيرد ، توسط روانكـاوي، توسط هيپنوتـيزم، توسط سـاير روش ها ، كه

آن نيروي بالقوه ي كودك كدام است. و به كودك بايد به هر راه ممكن كمك شود تا آني بشود كه براي آن اينجا آمده كه بشود. آنگاه او شديداً خوشحال خواهد بود.

در زنــدگي فقط يك ســرور وجــود دارد و آن، شــدن آن چــيزي است كه در درون حمل مي كـرده اي ، آن بـالقوگي ، و آن را به شـكوفايي تمـام رسـاندن. يك بوته گل سرخ بايد گل سرخ شود،

و خوشي او در همين است.يك جراح مشهور توسط دوستانش دعـوت شـده بود زيرا كه بازنشسته مي شد. او بزرگترين جراح كشورش بود و مـردم آن فرصت را جشن گرفته بودند و با او خـداحافظي مي كردنـد. ولي او به نظر بسـيار غمگين مي آمـد. يكي از دوسـتانش نـزد او رفت و گفت، چـرا اينهمه غمگين هسـتي؟"او گفت، "من به اين دليل غمگينم كه هرگز نمي خواســتم يك جـــراح بشـــوم. مي خواستم يك موسيقيدان شوم. حـتي اگر مجبـور بـودم در كنـار خيابـان با گيتـارم در دستم بميرم، خوشحال تر بودم از اينكه مشهورترين جراح كشور هستم، زيرا شوق من ابداً اين نبـود، مقصد من اين نبـود."در دنيا مصـيبت هـاي بسـيار وجـود دارد ، و سبب اساسي اين است كه مردم مجاز نيستند به سمت مقصدهايشان حركت كنند. همه مختل مي شوند.

ديگر نيازي به خانواده نيست، و اين بركتي بسيار بـزرگ خواهد بـود ، نه تنها براي كودكان، بلكه براي والـدين هم. زيـرا به خـاطر كودكـان است كه پـدر و مـادر مجبور هستند باهم باقي بمانند،

حــتي با اينكه يكــديگر را دوست ندارنــد. لحظه اي كه مــرد زنش را دوست نداشته باشد يا زن شوهرش را دوست نداشته باشد ، و آنــان هنـوز هم وانمـود مي كنند كه يكــديگر را دوست دارنــد! ، اين رابطه چــيزي جز خودفروشي نيســت: يك خودفروشي هميشگي.

و دليلش فقط وجود فرزندان اسـت، وگرنـه، در يك خـانواده ي فروپاشـيده، چه بر سر كودكان خواهد آمد؟ در جمع مشـكلي نيسـت. مي تـواني تا هر زمـان كه آن زن را دوست داشـته باشـي، با او باشـي. لحظه اي كه دريـافتي آن عشق ازبين رفته است.... در زندگي هيچ چيز هميشـگي نيسـت، هيچ چـيز نمي تواند هميشـگي باشـد. در اختيـار تو نيست كه چيزها را هميشـگي كـني، فقط چـيز هـاي مـرده مي توانند هميشگي باشند. يك چيز، هرچه زنده تر باشد، زودپاتر اسـت. شـايد سـنگ ها هميشگي باشند. گل ها نمي توانند هميشگي باشند. عشق يك سنگ نيسـت. يك گل است، و با كيفيتي نادر. امروز اينجا هست، فردا كسي نمي داند ، شايد باشد، شايد نباشد. در اختيـار تو نيست كه آن را كنـترل كـني. تو هيچ كـاري نمي تـواني بـرايش انجام دهي، وقتي كه وجود ندارد، نمي تواني آن را خلق كني. يا هست و يا نيســت. تو فقط در برابرش ناتوان هستي.

اگر كودكان تحت مـراقبت جمع باشـند، آنـوقت والـدين مي توانند به آسـاني حركت كنند. باري بر دوششان نيست. و كودكان دلشان براي شما تنگ نخواهد شد، زيرا مي توانند پدر خودشان را پيدا كنند، مادر خودشان را پيدا كنند ، مشكلي وجـود ندارد. پدر مي تواند نزد فرزندانش برود، مــادر مي تواند نـزد فرزنـدانش بـرود... و كودكان از همان ابتـدا آگـاه مي شـوند كه عشق يك پديـده ي درحـال تغيـير اسـت. هميشگي ساختن عشق بزرگترين اشتباه بشريت بوده است.

عشق نمي تواند ازدواج شـود. ازدواج قـانون اسـت، و عشق را نمي تـواني تحت هيچ قانوني در آورد. عشق وحشي اسـت. درست مانند نسـيمي است كه مي

آيد و مي رود. تو از ترس اينكه شايد بيرون برود تمام درها و پنجره ها را مي بندي، ولي آنوقت نسيمي وجود ندارد، فقط هواي مانده است.

ازدواج يك هـواي مانـده است و نه هيچ چـيز ديگـر. آن نسـيمي كه احسـاس شده بود ، كه به ازدواج انجاميد ، ديگر وجـود نـدارد. ولي به سـبب وجـود كودكـان، بايد تا حد ممكن تظاهر كني ، رنج ببري، وانمود كني. و اين سـبب انـواع انحرافـات مي شود.

اگر شوهر ديگر عاشق زنش نباشـد، شـروع مي كند به رفتن با زنـان ديگر ، منشي اداره اش. اگر زن ديگر عاشق شـوهرش نباشـد، طبيعتـاً كسي را پيـدا مي كند ، راننده شخصي را. مردان حاضر و آماده ، منشي ، راننـده. چه بايد كـرد؟ كجا بايد رفت؟اين سبب ايجـاد پيچيـدگي هـاي بي جهت و جنگ هـاي زشت است. ديگر ارتعاش ها آرام، ساكت و آشتي جويانه نيستند.

و چون شما از زن هايتان راضي نيستيد، خودفروشي را ايجاد كرده ايـد. اين يكي از زشت ترين كارهايي است كه انسان انجام داده است ، وادار كردن زنـان به فروختن بدنشان فقط براي پول. و خوب به ياد داشته باش: مي تواني با پـول بـدن را داشـته باشـي، ولي عشق را با پـول نمي تـواني داشـته باشـي.عشق فروشي نيست.

تاكنون، فقط خودفروشي زنان رايج بوده است ، زيـرا جامعه هـزاران سـال است كه تحت سلطه ي مردان بوده است. ولي اينك نهضت آزادي زنان وجود دارد. اين نهضت حماقت هاي بيشتر ايجـاد مي كنـد، زيـرا فقط از مـردان تقليد مي كنـد. سعي نمي كند سطح آگاهي زنان را بالا ببرد، فقط سعي دارد از مردان تقليد كند و نفرت از مرد ايجاد كند. و چنين هم كرده است.

اينك در شـهرهاي بـزرگ مانند لنـدن يا نيويـورك يا سـان فرانسيسـكو، مي توانيد خودفروشان مرد نـيز پيـدا كنيـد. اين طـبيعي است ، اگر زنـان حقـوقي برابر دارند، اگر زنان روسپي وجود دارند، پس مردان روسپي نيز بايد در دسترس باشند. نهضت آزادي زنـان سـعي مي كند چنـان نفـرتي از مـردان ايجـاد كند كه بـرخي از رهبران آنان همجنسگرايي زنان را موعظه مي كنند: "زنـان بايد همـديگر را دوست داشته باشند، از مردان كاملاً ببريد." و اين اتفاق مي افتد. همجنسگرايي شـايع مي شود. مردان از زنان خسـته شـده انـد، از نق زدن و مـزاحمت هـاي آنـان به سـتوه آمده اند. شروع كرده اند به يـافتن جـايگزين و دريافته اند كه بهـتر است عاشق يك مرد باشي ، دست كم رنج آور نيست. تصـادفي نيست كه همجنسـبازان را مردمـان گي gay خوانده اند، آنان خوشحال هستند. ولي اين تمامي جامعه را به يك ديوانه خانه تبديل مي كند. اين انحرافات جنسي اختلالات بزرگي خواهد آفريد.

پيشـاپيش، همجنسـبازي بيمـاري ايـدز را آورده كه به نظر مي رسد درمـاني برايش نيست. همجنسبازي در زنان نيز همچـنين... چـون چـيزي تـازه اسـت، شـايد قدري طول بكشد، ولي چيزي را توليد خواهد كرد. بايد چيزي را توليد كنند، و گرنه، نهضت آزادي زنـان احسـاس مي كنـد، " ما چـيزي را كسر داريم كه مـردان دارنـد، آنان ايدز را دارند و ما هيچ چيز نداريم!"

نهضت آزادي زنان، زنان را زشت مي سازد ، آنان سيگار مي كشند، زيرا كه مردان سيگار مي كشـند، از فحش هـاي ركيك اسـتفاده مي كننـد، زيـرا كه مـردان چنين مي كنند، از همـان پوشـاكي اسـتفاده مي كنند كه مـردان اسـتفاده مي كننـد. ولي كسي بايد به اين زنـــان بگويد كه اين ها آزادي نيست : "شـــما فقط مـــرداني

دست دوم هستيد، اين بسيار خفت آور و تحقيركننده است." تمـام اين ها به سـبب وجود خـانواده رخ مي دهـد. تا زمـاني كه ما خـانواده را به پديـده اي بزرگـتر تبـديل نكـــــــــنيم، اين چيزها از بين نخواهند رفت. اگر هيچكس وادار نباشد با كسي كه دوستش ندارد زنـدگي كنـد، آنـوقت خـود روسـپيگري از بين خواهد رفت. نيـازي به جنگيدن و دشمنان صميمي بودن نيست. اگر نمي توانيد دوستاني صميمي باشيد،

نيـازي نيست كه دشـمناني صـميمي باشـيد. بهـتر است خدانگهـدار بگوييد و بارديگر بيگانه شويد. زندگي بسـيار كوتـاه اسـت. نبايد بـراي چيزهـاي احمقانه هـدر داده شـود. زنـدگي كنيد و عشق بورزيد ، و تمامـاً و شـديداً عشق بورزيـد، ولي نه هرگز بـرخلاف آزادي. آزادي بايد ارزش غـايي بـاقي بمانـد. خـانواده آن آزادي را از بين برده است.

در ديدگاه من، آينده از آن خانواده نيست. آينـده به جمع ها تعلق دارد و جمع يك خانواده ي پالايش شده و بزرگتر است، چنان بزرگ است كه هرآنچه كه خانواده ي كوچك درست مي كرد ، انواع آن انحرافات ، ديگر درست نمي شـود. و مـراقبت كودكان بايد با جمع باشد، توسط كارشناس هاي ورزيده.

اول اينكـه، چـون فقط يك زن يا يك شـوهر هسـتي، به اين معـني نيست كه حق داشـته باشي يك مـادر يا يك پـدر شـوي. جمع بايد يك برنامه آموزشي داشـته باشد. هركسي كه بخواهد پدر يا مادر شود بايد تحت آموزش قرار بگيرد. مي توانيد ازدواج كـرده بـاقي بمانيـد، مي توانيد بـاهم باشـيد ، اين بين خودتـان است ، ولي مزاحم يك زندگي سوم نمي شويد.

اگر آمــوزش مناسب بــراي بــارآوردن يك انســان و كمك به اينكه انســاني مسرور شود را نديده اي، هيچ حقي براي توليد فرزند نـداري. روانشـناس ها كشف خواهند كـرد، پزشـكان در مـوردش فكر مي كنند و متخصصـان زنـان و زايمـان در موردش تامل مي كنند و تازمانيكه اين مردم به تو اجازه ندهند، نبايد بچه دار شوي.

انســان مي تواند بــدون هيچ مشــكلي بچه به دنيا بيــاورد. اين به آن معــني نيست كه بتواني يك مادر يا يك پدر شوي. اين ها مهـارت اسـت، هـنر اسـت. بـراي كمك كـردن به رشد يك موجـود زنـده به قـدري مهـارت نيـاز اسـت.و جمع تصـميم خواهد گرفت كه چه تعـداد كـودك مـورد نيـاز است ، تا كودكـان بتوانند خـوب تغذيه شوند، خوب تحصـيل كننـد، تا كه زيـادي جمعيت نتواند امـور را مختل كنـد، تا كسي بدون شغل و بي سواد نماند و فقير نباشد.

يافته هاي ما در مورد كودك انساني و بارداري چنـان زيـاد است كه اسـتفاده نكردن از اين دانش علمي فقط احمقانه اسـت. ما آن ها روي حيوانـات به كـار مي بريم، ولي در مورد انسان ها به كار نمي بـريم. در مـورد انسـان ها ما هنـوز همـان روش قديم توليد مثل تصادفي را به كار مي بـريم. يكي از بزرگـترين شـعراي هنـد، رابيندرانات تاگور، سيزدهمين فرزند خانواده اش بود. چه خوب بود كه در آن زمـان وسايل كنترل زايش در دسترس نبود، وگرنه دنيا از شاعري چون رابنيدرانات تـاگور محروم مي مانـد. و نمي دانيم چه مقـدار از نوابغ را ازدست مي دهيم. به اين دليل ساده كه تاجايي كه به موجودات انسـاني مربـوط اسـت، ما هنـوز بسـيار خرافـاتي عمل مي كنيم.

در يك آميزش جنسي، مرد ميليون ها اسپرم تخليه مي كند. در همــان لحظه سياست شروع مي شود ، يك مسابقه ي بزرگ، يك رقابت، براي رسـيدن به تخمك زن شروع مي شود. به نظر ما آن فاصله بسيار كم است، ولي براي اسـپرم، بـراي قامت او، آن فاصله نسبتاً دو مايل است ، و مدت عمرش فقط دوساعت است. در

دو ساعت، ميليون ها اسپرم مي دوند تا به تخمك زن برسند. فقط يكي موفق خواهد شد! و مي توانيد اين را مسلم فرض كنيد كه مردمان بهتر، كنار خواهند كشيد. رونالدريگان ها مقام اول را خواهند داشت. مردمان بهتر از همان آغاز بهتر هستند ، راه را براي ديگران باز مي گذارند.حالا اين امكان هست كه اسپرم خودت را به بيمارستاني اهدا كني و آنان مي توانند دريابند كه چند اسپرم نابغه خواهند بود و چند اسپرم فقط مردماني ميانحاله mediocre، هندوها، مسيحيان، محمديان، يهوديان، انواع مردم... مي توان آنان را از همان ابتدا كنار گذاشت.

بهترين ها مي توانند انتخاب شوند ، مي تواني آن ها را پيدا كني. شناور در آن جمعيت، افرادي چون سقراط، فيثاغورث، هراكليتوس، موسي، مسيح وجود دارند. چرا زحمت ميانحاله ها را بكشي؟ و وقتي كه واقعيت هاي علمي كاملاً شناخته شده و جاافتاده است، چرا تصادفي عمل كنيم؟ زيرا وقتي كه اين جمعيت ، كه كم هم نيستند ، شروع كند به حركت، آنان كه در صف جلو هستند، فقط به اين دليل نخست خواهند رسيد كه آدلف هيتلرها هستند، موسوليني ها هستند ، وشايد ژوزف استالين ها باشند.چرا اين مردم را خلق كنيم؟

و شما پيوسته مي گوييد كه تاريخ خودش را تكرار مي كند! دليل تكرار تاريخ خود شما هستيد، زيرا به تصادفي بودن ادامه مي دهيد. تاريخ مي تواند چنان كاملاً تغيير كند كه هرگز دوباره تكرار نشود، انسان فقط بايد قدري هوشمندي داشته باشد.به جاي اينكه زمين را باميلياردها مردم پر كنيد، بهترين ها و پالايش شده ترين ها را انتخاب كنيد. همين حالا بيش از پنج ميليارد انسان وجود دارند، بهتر است فقط يك ميليارد مردم را داشت. ولي ما مي توانيم ابر انسان خلق كنيم. فقط بايد الگوهاي كهنه ي تفكراتمان را تغيير بدهيم. و بايد از علم در خدمت بشريت استفاده كنيم. علم بايد در خدمت كودكان باشد. خانواده ها بايد بسيار آسوده، راحت، رها و بزرگ باشند و ما مي توانيم روي اين زمين يك بهشت بسازيم.

www.ods.ir